

نور تاجی بخت در عین ملک	نصیحت کردن کسی سپه خود و پادشاهی دادن و	از آن پس جوی گنجی که خجاک
جهاندار نوشیروان است	که میزور بخت شاهی است	چو گفت آن سرانیده سالخورده
عنان نامور موبد موبدان	سرخ از بوزر زخمه و رودان	بزرگان مشیران ایران شاه
	همه گوشه حاد به فرمان شاه	
	نشسته بر شاه بر زیر گاه	

  

بخت شادین نام بر حیر	هم آواز شد رایزنی و سپهر	سخنهای همزدهوش شد بر
در کت کین من پور قباد	سرمه از وادگر کرد یارو	دلارای عمدی نوشیروان
پراز درد و بیمار و سنج کویب	بدای پس کین ای قریب	جهان خور و خفا و ساله شاد

<p> باید شدن یک سنجی برای  شو خشک اگر چند تا رنگ  دل افزون خوشبختند و داد  که در پادشاهی مرا کرد یاد  که باشد روان مرا ازین  خود این بخشی از دوا شود  که تیزی نه خوب ایکن شهر  جو کردی بود بخت ساری  بهر نیک سپید دانا  همه سپید مایه کیر از پیر  بود بخت با دوت از تو شود  جهان بر بدان تنگ و تار یک  باید تو کج و سخت و گناه  ز نیک تو باید که یا سبب  بشوره ز میس تخم نیکی مکار  خرد بخت دولت گناه تو با  قت پاک دور از بد بچکان  بر آورد باید ترا نیز کاخ  ببالا بر آورده چون ده کند  همان رنگ بوی پر کنده  سپارید ناکار دیده سر کج  سپاو نیز سید از بر علاج تلخ  ز مشک ز کافور و غیر است  به واندر آکنده کافور مشک  نیاید کسی نزد مانسب ز راه  روانشان اندیش از او کن </p>	<p> عمر شاد مانی نماند بجای  کرد و بجای ره جو آمدت مرک  خردمندشش بوی دما را پسر  بهشت تاد بر بود پای قباد  و آرام و خوبی بستم برین  که امین کنی مردمان را مباد  که تا نباشی بکس بر دربار  بگرد دروغ ایچ کونه کرد  بویگان کرای و بر نیکی بکوش  همه پاک پوشش و عمر پاک  جهان را با باک داری بباد  منز مندر اشاد و نردیک دار  جو یا بد خرمند نرد تو راه  بزرگان از آدگان را بشهر  همه کوش دل سوی درویش  که نیکی دشمن نیک خواه تو باد  سرت بمنز باد دولت شاد  جو هم بگذرم زین جهان فراخ  در اندر ز میس نیک باش لبند  فراوان هر کونه آکنده فی  همه جا پاک زینت خج  بباز دیدیم زینت خج تلخ  کلاب و می زعفران جامت  سخن کرد باید توی کا خشک  دگر کون بود کاراں بارگاه  به نیار دستان همه شاد کن </p>	<p> ز سر کج زمانه بی اگر ار تر  بر خشنده روز و شب در بار  که بر سر سهری باشد او خری  خردمند و ز پای است توی  ترا کردم اندر جهان شهر یار  نباشی جز از شاد و سهر و زگار  بزرگ آنکه او تخم نیکی بکشت  باید عمر ساله با آب روی  خرد باشد تا باند را آید بچو  کزان بد ترا پیکان ببرد  جو خواهی که باشد ترا ز نای  همان تا شود بچ نیکی کس  برنج ازین از پادشاهی نال  مغزهای در سپنوا نیشت  پسپه او کرد مرد مگذار کار  همیشه باند کلامت بلند  و کرد دور مانی ز دیدار  همه نیکی اندر کان تو باد  نیز بد و دگر کس نیز خوار  بزرگان و جنگی سپاه را  بشک بر تار کافور کنید  بر این پاکان استامیان  اگر طاس جامت اگر طست  ز فرماں فرونی نیاید نه کاست  نباید که پسند کسی شاه را  کسی شش مرکب می آید کند </p>	<p> هر آنکه که باشی بدوشاد تر  جو اندیش خرفش آید فراز  بجستیم تیغ کئی را سهری  ترا بر کزیدم که هست توی  کنون من سپیدم بهشتاد چار  امیدم جنانست کز کرد کار  بپادشاهی نیکی پایی بهشت  جهاندار و سپه دار و سنجی  دل و مغز را دور از ارشاد  نباید که کرد و بگرد تو بد  ز بزدان شای نیز دانی  جو نیکی نماند پادشاهی  همه کار با مرد دانا سگال  هر آنکس که باشد ترا ز برید  زین کی خرد مایه را دور دار  اگر سپید ما را شوی کار بند  مبادت فراموش گفتار من  همیشه خرد پاکس جان تو باد  بجای کز دور باشد گذار  بشسته برو بارگاه مرا  بگافورت را تو آنکه کنید  پوشید بر ما برسم کمان  همه هر چه زین پیش آید  هناده بر چه سبب است  وزال پس اگر ندر گاه را  ز فرزند و از دوده آید بند </p>
---	---	--	---

بلانسی